

**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی  
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

**[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)**



## پیغام عشق

قسمت هزار و پانصد و سیزدهم





خانم سارا از شیراز



با سلام و عرض ادب و احترام

موضوع متن: گوی چرخان

چرخِ فلک با همه کار و کیا

گردِ خدا گردد چون آسیا

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۶۰

-کار و کیا: کار و بزرگی و اهمیت آن کار، قدرت و سلطنت، توانایی و فرمانروایی

کُلِ کائنات با آن همه عظمت و شگفتی و با آن همه نظم و هماهنگی دقیقی که دارد، مانند آسیا بدون

منظور به گردِ عقل و خردِ کل یعنی خدا می‌گردد.

هرگز نداند آسیا مقصودِ گردشهایِ خود  
 کاستونِ قوتِ ماست او، یا کسب و کارِ نانبا  
 -مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱  
 -نانبا: نانوا

با کمی تأمل در این بیت باید از خود پرسیم آیا من هم مانند آسیا بدون منظور و مقصود و بدون هیچ‌گونه خواسته مادی به گردِ خدا می‌گردم و بنده عاشق هستم در برابر حضرت معشوق؟ یا من ذهنی من، اختیارم را به دست گرفته و می‌خواهد گردِ یک خدای ذهنی که به صورت جسم تصویرسازی و منعکس کرده بگردد؟ پس از لحظه‌ای تأمل متوجه می‌شوم که تمام گردش‌های من به دور زندگی با منظور مادی بوده و برای هرچه بیشتر به دست آوردن.

گردِ چُنین کعبه گُن ای جان، طواف  
گردِ چُنین مایده گرد ای گدا  
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱  
-مایده: مائده، خوان، سفره

ای انسانی که اصلت هشیاری حضور است، دور چُنین کعبه‌ای (یعنی دلِ حقیقی و فضای گشوده) طواف کن که این منظوره‌ای مادی و همانیدگی‌ها کعبه نیستند و اگر به گردِ آن‌ها بگردی، گدای جهانی هستی که با ذهنت تجسم می‌کنی و از آن غذا می‌خواهی.

جناب مولانا در این غزل حدس می زند که ما با من ذهنی مان می گردیم بنابراین به ما می گوید: ای انسان تو با عقل و زیرکی و ذکاوت من ذهنی ات نمی توانی خود را اداره کنی و به فضای یکتایی که منظور خلقت توست بروی. زیرا قافله بشری به وسیله غول من ذهنی که همیشه حرف و عملکردش ضد خدائیت است و در جدایی و دوگانگی، اما با ظاهری خداگونه و از طریق دیدن برحسب همانیدگی ها، ما را گمراه و زندگی مان را خراب می کند و این به درد سالک و رهروی راه حقیقت نمی خورد و به او کمکی نمی کند.

ای بسا علم و ذکاوات و فِطَن  
 گشته رهرو را چو غول و راهزن  
 -مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۶۹  
 -ذکاوات: جمع ذکاوت، تیزهوشی‌ها، هوشیاری‌ها  
 -فِطَن: جمع فِطَنَت، زیرکی‌ها

جناب مولانا می‌فرماید: تو با من ذهنی بلد نیستی به دور خدا بگردی و اگر بگردی به دور خدایی توهمی می‌گردی و از گردش خود، منظور مادی داری. اگر می‌خواهی به گرد خدا بگردی باید مثل گوی در میدان خود زندگی بدون دست و پای من ذهنی بگردی تا شادی و مستی عشق و خرد زندگی از آن تو باشد.



بر مَثَلِ گوی، به میدانش گرد  
چونکه شدی سرخوش بی دست و پا  
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۶۰

فضا را باز کن و اجازه بده زندگی تو را با چوگان خود به صورت زندگی بزند. مثل توپی که دست و پا ندارد، در هوا می چرخد و به سوی دروازه می رود و اگر به تیر دروازه اصابت کند، کمانه می کند و به دروازه برمی گردد و بی درنگ گل می شود. ما هم به عنوان توپ در حال چرخش، اگر به تیر مشکلات بخوریم به کمک همان تیر در جهت دیگری که مقصود زندگیست روان خواهیم شد. در واقع تیر مشکلات به طرز بسیار شگفت انگیز و حیرت آوری به یاری مان خواهد آمد.

حال اگر گویِ ما دست و پای من ذهنی داشته باشد، به عبارتی گویِ چرخانِ ما که نقطه اتصالش به زمین به اندازه یک نقطه است و خیلی راحت می‌غلطد و می‌چرخد، اگر پاره شد دیگر نقطه اتصالش به زمین به اندازه یک نقطه نخواهد بود و توپ دیگر روان نیست، نمی‌چرخد و به هدف نمی‌خورد بلکه اسیر زمین می‌شود. بنابراین اگر به چیزی دل ببندیم و غیر خدا را به مرکز خود راه بدهیم، مرکزمان مثل گویِ لبه‌دار می‌شود و دیگر نمی‌تواند روان و غلطان باشد و ما هم مانند توپ لبه‌دار اسیر زمین خواهیم شد و بال پروازمان را از دست خواهیم داد و حتی برای یک لحظه گرد بودن و بی‌دست و پا بودنمان را از دست ندهیم. مثل گوی، ساده و بی‌دست و پا، به دور زندگی بگردیم تا به منظور خلقت زنده شویم.

ما مثل کودکی هستیم که خداوند باید دست و پای ما باشد ولی ما در ذهن دست و پا داریم. درحالی که این دست و پای ذهنی به درد ما نمی خورد. این که بگوییم من بر اسبم سوادم و با رُخم میزنم، این دست و پای من ذهنی است و ما را به ورطه نابودی می کشاند. غزل به ما می گوید: دست و پا نداشته باش و مواظب باش اگر دست و پای من ذهنی داشته باشی در این صورت نمی گذاری زندگی برایت کار کند و در کار زندگی فُضولی می کنی. با این بیت شگفت انگیز باید به خود نگاه کنیم، آیا مثل یک طفل کوچک هستیم که زندگی با هر لحظه فضاگشایی مادر من و دست و پای من است؟ یا من به عنوان من ذهنی در کار زندگی دخالت و فضولی می کنم و با می دانم‌هایم به خدا احتیاجی ندارم؟

دست و پای ما، می آن واحد است  
دست ظاهر، سایه است و کاسد است  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۱۰  
-کاسد: بی رونق، بی آب و تاب

این بیت به ما می گوید: دست و پای من ذهنی هیچ رونقی ندارد، سایه است و زندگی ما را خراب می کند.  
دست و پای حقیقی ما، یک خردی است که از فضای یکتایی می آید و نور نور است. آن چه را که من ذهنی  
سطحی نگر و بی ریشه، مغز می داند درواقع پوست است و هیچ عمقی ندارد.

اگر به بدن خود هم نگاه کنیم می بینیم که تک تک سلول های بدن ما که در ذره ذره کالبد ما وجود دارد، گرد است مانند توپی که در فضا می چرخد و ما حتی اگر من ذهنی توهمی هم داشته باشیم اما در حقیقت همان گوی بی دست و پای هستیم که به دور خود زندگی در حال گردشیم. اما زیرکی من ذهنی ضد تواضع و افتادگی، ضد نمی دانم و ضد نیازمندی به خداوند و فضاگشایی است. من ذهنی، انسان هایی که فضا را گشوده اند و به خرد زندگی زنده شده اند را ابله و خودش را زرنگ و تیزهوش می پندارد. مولانا می گوید: خودت را از دانش ذهنی خالی کن و به می دانم ها خاتمه بده و در کار خدا و «قضا و کُن فَکان» فضولی نکن تا رحمت اندر رحمت زندگی بر تو نازل شود.

بیشتر اصحابِ جَنّت ابله‌ند  
تا ز شرّ فیلسوفی می‌ره‌ند

خویش را عریان کن از فضل و فضول  
تا کند رحمت به تو هر دم نزول  
مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۷۰ و ۲۳۷۱

با سپاس فراوان  
سارا از شیراز



خانم زینب از مازندران



با عرض سلام و خدا قوت به پدر معنوی و یاران گنج حضور

برنامه شماره ۹۹۷ گنج حضور  
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۷:

لعل لبش داد کنون مر مرا  
آنچه تو را لعل گُند، مر مرا  
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۷

به لطف زندگی با آشنایی به برنامه و حضرت مولانا و پدر بزرگوار، اکنون آن دلِ سنگی گذشته را ندارم.  
خداوند معدنِ حضور این لحظه را به من شناساند که با پرهیز، صبر، شکر، تسلیم، فضاگشایی، پذیرش،  
دسترسی به امکاناتِ زندگی امکان پذیر است.



آگاهی به این چنین کان‌ها و این که چیزها زندگی ندارند و من از جنس من‌ذهنی توهمی نیستم بلکه از جنس زندگی هستم و من‌ذهنی که بزرگترین دشمن در درون خودم هست و دشمن در بیرون نیست و این من‌ذهنی که نماینده شیطان است و هر دو یک تن بوده‌اند و شیطان موجود نیست، انرژی مخرب است که به خود تحمیل کرده‌ایم.

یعنی با تجسم و فکر کردن حس‌هویت تزریق کرده‌ایم و همان‌جایی که ما زندگی می‌دهد. بنابراین بیشتر همان‌جایی که ما درد درست کردیم، با درد هم همان‌جایی که ما خلاصه این که من‌ذهنی برای بقای ما لازم بود تنها تا ده دوازده سالگی، چون ادامه داده‌ایم به درد افتادیم. درک این مطالب به ما قدرت عمل می‌دهد که نترسیم. هرچیزی که به مرکز راه داده‌ایم به حاشیه برانیم زیرا مرکز تنها جای خداست نه متعلقات دنیوی.

گُلْبَنِ خندان به دل و جان بگفت:  
برگِ مَنّت هست، به گُلشنِ برآ  
—مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۷

خداوند گُل حضورِ خندان است و به ما می گوید هر لحظه می توانی فضا را باز کنی، وارد فضای یکتایی شوی. پس فضا را باز کن و به گذشته ات نگاه نکن. من گذشته ات را نگاه نمی کنم زیرا گذشته ای وجود ندارد، همیشه این لحظه هست. پس گذشته و سرابِ آینده هر دو توهمِ ذهنی بیش نیست.

گر نخریده‌ست جهان را ز غم  
مژده چرا داد خدا: «کاشتری»؟  
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۷  
-اشتری: خرید.

خداوند خریدارِ تمامِ همانیدگی‌های ماست. اگر ذهنت می‌گوید این چنین آگاهی حقیقت ندارد پس چرا  
خدا در قرآن گفته است دردهای تو را به بهای بهشت خریده‌ام.

در بُنِ خانه‌ست جهان، تنگ و منگ  
زود برآیید به بامِ سرا  
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۷

در من‌ذهنی در زندانِ ذهنِ فضا تنگ و منگ است، پس زود فضا را باز کن تا از ته چاه من‌ذهنی به بالای بام که هشیاری حضور است بررسی.

صورتِ اقبالِ شکرریز گفت:  
شکر چو کم نیست، شکایت چرا؟  
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۷

خداوند که رحمت اندر رحمت است می گوید فراوانی کوثر چون کم نیست، پس شکر را بجا بیاور یعنی فضا را باز کن. پس فضا باز شد از کان حضور شکر باره‌ای. بنابراین دیگر مشغولِ ماجرای ذهنت نیستی و شکایتی در تو نمی‌ماند. فضاگشایی تو را کافیت.

ساغر، بر دست، خرامان رسید  
فخرِ من و فخرِ همه ماورا  
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۷  
-ماورا: منظور همه موجودات و مخلوقات است.

می که از سوی زندگی به واسطه فضاگشایی به دستم رسید باعث افتخارِ من است، زیرا از همه باشندگان برترم و ارتعاش از سوی زندگی روی دیگر باشندگان باعث می شود خودشان را به عنوان زندگی بشناسند.

جامِ مُباحِ آمد، هین نوشِ کُن  
بازرَه از غابر و از ماجرا  
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۷  
-مُباح: حلال  
-جامِ مُباح: شرابِ حلال  
-غابر: گذشته

لحظه به لحظه فضا را باز کن و جام حلال را لحظه به لحظه بنوش تا دوباره از گذشته و از ماجراهای من‌ذهنی، از همانیدگی آزاد شوی. از دویی ذهن که ماجرای به‌ثمر نرسیده گذشته است که در آینده از طریق همانیدگی می‌خواهد به ثمر برسد، توهمی بیش نیست. کُل ماجرا زنده شدن به زندگیست که مقصود آمدنِ ما به جهان است.

ساغَرِ اوّل چو دَوَد بر سرت  
سجده کند عقل، جنونِ تو را  
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۷  
-ساغَر: جام، باده، می

با اولین فضاگشایی متوجه می‌شوید که مرکز باید خالی از همانیدگی باشد، زیرا از همان ابتدا تنها با خدا همانیده بودیم ولاغیر. برای همین عقلِ من ذهنی به عقلِ کل سجده می‌کند یعنی عقل من ذهنی محو می‌شود، تغییرات را در خودت می‌بینی.



فاش مکن فاش، تو اسرارِ عرش  
در سخنی زاده ز تَحْتِ الثَّرَى  
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۷  
-تَحْتِ الثَّرَى: زیرِ خاک، زیرِ زمین

اسرارِ زندگی را با ذهن فاش نکن، زیرا در زیر زمینِ (ذهن) خودت و دیگران به بیراهه می‌افتی. اسرارِ  
عرش را نمی‌شود با زبانِ ذهن بیان کرد، زیرا از زندگی یا مولانا دور می‌شوی.

با سپاس  
-زینب از مازندران



خانم زهرا سلامتی از زاهدان



با درود و سپاس بر تمامی کائنات عالم هستی و آقای شهبازی نازنین .

دو برنامه دیگر تا برنامه ۱۰۰۰. بیاییم قدردان باشیم و کارآمد و نورکار و دارای اجتهادِ گرم. جام شراب نابخ فراهم. بنوشیم و گوارای وجود مبارکمان باد .

برنامه ۹۹۸، غزل ۳۰۷۳ و ابیات انتخابی .

در غزل ۳۰۷۳ دیوان شمس مولانا همراه با ۳۱ بیتش که تمامی ابیات آن به "یای" نسبت ختم می‌شود یک اجتهادِ گرم و پویا و یک تحرک و فعالیت را به عینه مشاهده می‌کنیم. که هر یک از ما می‌تواند با کار کردن روی خود، یکی از صفات پایانی هر بیت را دریافت نماید. به نظر من به پاس زحمات شبانه‌روزی و اجتهادِ گرم و تعهد عالی آقای شهبازی نازنین این ابیات برارنده ایشان می‌باشد .

تعدادی از این صفات: «شرابِ منصورِ»، «سماعِ طنبورِ»، «شهدِ زنبورِ»، «جزای مأمورِ»، «شرابِ انگورِ»، «نفخه صورِ»، «سینا و سینه نوری».....  
به نام خداوند عشق

بیا بیا، که پشیمان شوی از این دوری  
بیا به دعوتِ شیرینِ ما، چه می شوری؟  
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۷۳

مولانای جان با دو بار تاکید کردنِ «بیا بیا»، دعوت نامه عمومی را به سوی ما ابلاغ می دارد و ما را به سوی زندگی با یک اجتهادِ گرم و فعال دعوت می کند که کار هرکسی نمی تواند باشد که به دعوت شیرین زندگی لپیک بگوید. تا شرابِ منصورِ اش را نوش جان کند و بر روی فرش نرم و لطیف بنفشه گون فضای گشوده شده پا نهد و وارد فضای یکتایی گردد.

«بیا بیا» یعنی بیا به سوی دعوتِ شیرینِ زندگی که تو را زنده می‌کند نه پشیمان. چرا دعوتِ شیرینِ زندگی را رد می‌کنی؟ و می‌شوری و شورش و دعوا داری؟ شوریدن یعنی نپذیرفتن شرایطِ فعلیِ زندگی و مقاومت کردن در برابر اتفاقاتِ زندگی که هر رویداد و هر اتفاق، خود استادیِ زندگی است. شوریدن یعنی روبرو نشدن با احساساتِ سرکوب شده خود و پذیرش دیگران را همان‌گونه که هستند، نداشتن. شوریدن یعنی تمرکز و چراغ را از روی خود برداشتن و بر روی دیگران روشن نگه داشتن. شوریدن یعنی من احساساتِ سرکوب شده خود را در آینده زندگی خواهم کرد و توجهی به زندگی در لحظه حال را ندارم. شوریدن یعنی جنگیدن با احساساتِ درونی و توانِ روبرو شدن با خودِ واقعی خود را نداشتن. یعنی من نمی‌خواهم به جریانِ زندگی که قابل پیش‌بینی نیست اعتماد کنم و خودم را به خطر بیندازم تا زندگی استادگريِ خود را شروع کند.

اعتماد کردن به زندگی اوج شهامت انسانیت است و زیارت خویشتن. اعتماد کردن به زندگی اوج پذیرا بودن است و رها کردن و دردهای آگاهانه کشیدن که آماده می‌شوم استادگر زندگی چه کاری می‌خواهد با من انجام دهد؟ شوریدن یعنی من نمی‌خواهم صبر کنم، شتاب من ذهنی دارم و توکل را نمی‌پذیرم و می‌خواهم با قضا و قدر الهی پنجه بزنم و بجنگم. شوریدن یعنی نمی‌خواهم از غابر و گذشته و ماجراهایش دست بردارم. شوریدن یعنی با درد و با ناله فضاگشایی می‌کنم نه با رضایت.

تو مگو همه به جنگند و ز صلح من چه آید؟  
 تو یکی نه‌ای، هزاری، تو چراغ خود بر افروز  
 -مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۱۹۷

تو به شوریدن و ستیزه دیگران کاری نداشته باش، به‌سوی دعوت شیرین زندگی بیا و با زندگی آشتی کن و در صلح و آرامش به سر ببر. چه خواهی و یا چه نخواهی باید از جنس زندگی شوی و به‌سوی زندگی برگردی. تو یکی نیستی، ممکن است که در ظاهر یک شخص به‌نظر بیایی ولی اگر خرد زندگی در تو به جوشش درآید و زندگی از زبان تو سخن بگوید، ارتعاشت دیگران را مرتعش می‌کند و چراغ راه آن‌ها را روشن و انرژی آن در کائنات پخش می‌کند. ولی اگر در ستیزه و جنگ باشی، انرژی منفی‌ات اولین تاثیراتش را بر روی اعضای خانواده‌ات می‌گذارد که هم خود را درگیر ماجراهای گذشته می‌سازی و هم دیگران را. آگاه باش که مرغ خودت باشی و در دام خودت اسیر و خودت شکارچی خود و هر لحظه حواست بر روی همانیدگی‌هایت که علف‌های هرز را از روی کشت اولیه‌ات درآوردی.

هزار گونه زلیخا و یوسفند اینجا  
شرابِ روح فزای و سماعِ طنبوری  
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۷۳  
-طنبوری: طنبورزن، طنبورنواز

هر یک از ما یوسفیم که در دست زلیخا اسیریم و در زندان ذهن زندانی، که زندان همان اتاق زلیخاست و  
پُر از عکس‌های زلیخا. یعنی من ذهنی با تصاویر مختلفش و با همانیدگی‌های شیرین و جذابش ما را اسیر  
خود ساخته است که به هر طرف نگاه می‌کنیم آن‌ها را می‌بینیم و به‌سویشان کشیده می‌شویم و جذب .



اگر ما به عنوان یوسف نشوریم و بدانیم که اشتباهات انسان‌ها تقصیر آن‌ها نیست بلکه در اتاق زلیخای خود اسیر شده‌اند و نستیزیم و دعوت شیرین زندگی را لَبیک بگوییم و در برابر تمامی مسائل و رویدادهای زندگی بدون قضاوت ذهن فضاگشایی کنیم و در همه انسان‌ها یوسفی‌اتشان را ببینیم و نسبت به آن‌ها احساس تنفر نداشته باشیم و حس همدردی و همکاری و عشق، بدین وسیله است که با شراب روح‌افزای و جان‌بخش زندگی می‌توانیم مطابق آهنگ زندگی سماع کنیم و برقصیم تا در اثر دعای خوش‌یوسفی‌ات درون‌مان، گرد و غبار همانیدگی‌ها از درون زلیخا که همان ذهن ساده و پاک و خلاق ماست، ریخته شود و زنده به زندگی گردیم و جوان .

ز مور و مار خریدت امیرِ کُن فَيَكُون  
 بپوش خلعتِ میری، جزای مأموری  
 -مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۷۳

-کُن فَيَكُون: باش و می شود. اشاره به آیه ۸۲، سوره یس (۳۶).

-جزای مأموری: اشاره است به آیاتی که خداوند مؤمنان را به سبب اعمالشان به بهشت وعده داده است.

«امیرِ کُن فَيَكُون» ما را از مور و مار یعنی از دست همانیدگی‌ها و افکار پوسیده که همواره ما را به شورش و شوریدن و ستیزه دعوت می کند، خریداری کرده است و به پاس اجتهاد گرم‌مان خلعت و لباس امیری را بر تن و انرژی زنده زندگی را که در همانیدگی‌ها سرمایه‌گذاری شده اند آزاد و رهایی و آزادی را به ما عطا. ما قبلاً نوکر همانیدگی‌ها بودیم و اکنون شاه و لباس شاهی را بر تن .

درخت شو، هله، ای دانه‌ای که پوسیدی  
تویی خلیفه و دستورِ ما به دستوری  
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۷۳  
-دستور: وزیر

ما دانه درخت زندگی هستیم و در فضای یکتایی در روز آلت کشت اولیه‌مان کاشته شده است ولی متأسفانه شوریدیم و شورش کرده و مقاومت و ستیزه نسبت به کشت اولیه‌مان نشان دادیم و روی کشت اولیه خود کشت های ثانویه را کاشتیم. بایستی تبدیل به درخت هشیاری حضور شویم و دانه هم‌هویت‌شدگی‌ها را بشکافیم و با فضاگشایی آبیاری کنیم و از من‌ذهنی‌مان دفاع نکنیم تا خلیفه و جانشینی پروردگار را به‌جای بیاوریم. خداوند به ما می‌گوید که به اذن و دستورم، تو وزیر و جانشین منی. من با چالش‌ها و رویدادهای تازه به تازه و نو به نوأم با تو مشورت می‌کنم و خردم را از تو بیان و تو را خلاق می‌گردانم.

صلایِ صحتِ جان هر کجا که رنجوری ست  
 تو مرده زنده شدن بین، چه جای رنجوری؟  
 -مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۷۳

پس بنابراین خبر خوشی از سوی زندگی به تمامی بیماران من ذهنی. زندگی با صلا و دعوتِ عمومی خود فراخوان می‌دهد که بیا بیا به سوی دعوت شیرین من. اگر دعوت مرا لپیک گویی، هم از لحاظ جسمی و روحی و هم از لحاظ فکری و هیجانی تو را از این رنجوری و مُردگی من ذهنی رهایی می‌بخشیم و زنده زنده کردن من ذهنی به زندگی که برایم کاری ندارد، همه بیماران همانیده را سالم می‌گردانم و این ماییم که همواره «رُدُّوَالْعَادُوا» کرده و در توبه و میثاق سُست عنصر می‌باشیم و به شورش و شوریدن در ذهن و ستیزه و جنگیدن با زندگی ادامه می‌دهیم و چراغ و تمرکز را از روی خود برداشته و بر روی دیگران قرار می‌دهیم .

به امید روزی که بتوانیم از دست من‌ذهنی‌مان رهایی یابیم، به امید آن روز، الهی آمین.  
و در پایان وقتی که خرد بی‌منتهای کائنات سرگرم کار است، زندگی شخصی کوچک من زهرا را هم اداره می‌کند.

ای ز غم مُرده که دست از نان تُهی‌ست  
چون غفورست و رحیم، این ترس چیست؟  
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۸۷

پُر انرژی و سالم بمانید.  
خیلی ممنون، خدا نگهدار شما.  
-زهرا سلامتی از زاهدان.



خانم لی لا



سلام، برگرفته از برنامه شماره ۲ گنج حضور:

تعریف انسانِ امروزی در یک جمله، انسانِ گم‌شده در فکرهايش است.

ما زندگی کردن را با فکر کردن اشتباه گرفته‌ایم. ما حسِ زنده بودن را از فکر کردن می‌گیریم و اگر فکر نکنیم احساس می‌کنیم مرده‌ایم. این یعنی یکی شدن یا هم‌هویت‌شدگی با فکر. ما قادر نیستیم به صورت انتخابی فکر نکنیم. فکرهاي ما وسواس‌آمیز و اجباری، با سرعتی بسیار زیاد پشت‌سر هم می‌آیند و دائم یک مکالمه یک نفره یا دونفره در سر ما وجود دارد.

عرفا انسان را به دریا تشبیه کرده‌اند. کف‌های روی دریا فکرهاي ما و موج‌های روی دریا وضعیت‌های زندگی ما هستند. فکرها و وضعیت‌هایی همانند تغییرِ شغل، تغییرِ مکانِ زندگی، زیاد و کم شدن پولمان یا روابط ما.

در حال حاضر تمام تمرکز ما روی فکرها و وضعیت‌های زندگی‌مان است، اما آیا درست است که دریا را فقط کف‌ها و موج‌های روی آن ببینیم؟ یعنی انسان را فقط فکرها و وضعیت‌های او ببینیم؟ سطح دریا گاهی طوفانی می‌شود اما اعماق دریا همیشه آرام می‌ماند. مولانا می‌فرمایند:

چشمِ دریا دیگرست و، کفِ دگر  
کفِ پهل، وز دیده دریا نگر

جنبشِ کف‌ها ز دریا روز و شب  
کفِ همی بینی و، دریا نی، عجب  
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۷۱ و ۱۲۷۰




موج‌های روی دریا که همان وضعیت‌های زندگی ما هستند دائم تغییر می‌کنند و اگر از دید دریا نگاه کنیم، تغییر موج‌ها یعنی وضعیت‌های ما خیلی طبیعی‌ست، اما ما آن قدر فقط سطح دریا را دیده‌ایم که خود دریا را فراموش کرده‌ایم. برای همین با هر تغییری می‌ترسیم و درد می‌کشیم. درحالی که مهم نیست سطح دریا چقدر طوفانی باشد. خدائیت درون ما که همان دریاست و عمق دریاست، همیشه آرام است. شادی اصیل و آرامش حقیقی زندگی فقط زمانی می‌آید که با فضاگشایی تمرکزمان را از روی کف‌ها برداریم و روی خود دریا بگذاریم. برنامه گنج حضور به ساده‌ترین شکل این امکان را برای ما فراهم کرده تا بتوانیم از همه دردها رها شویم و شیرینی و شادی حقیقی زندگی را بچشیم.

با سپاس فراوان از آقای شهبازی.  
- لی لا



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی  
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

**[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)**